

فروپاشی دولت و انقلابهای شهری: تحلیلی تطبیقی از انقلابهای ایران و نیکاراگوئه

فریده فرهی

چکیده: استدلال اصلی این مقاله آن است که دو انقلاب ایران و نیکاراگوئه دارای دو شباهت عمده هستند نوع دولتی که مواجه با جریان انقلابی شد و ماهیت شهری بسیج انقلابی. برای درک بهتر این دو عامل، سه رابطه مهم دولت/دولت، دولت/طبقه و دولت/اقتصاد از طریق رهیافت لیا س تاریخی مورد تحلیل قرار گرفته است. استقلال تقریباً کامل دولتهای ایران و نیکاراگوئه از طبقات داخلی، نقش مهم طبقات میانه، زمینه مساعد جهانی و ائتلاف کثیرالطبقه‌ای در جوامع شهری به عنوان عوامل مهم در تکوین و فرایند انقلاب مطرح می‌شوند.

مقدمه

در نگاه نخست، دو انقلاب ایران و نیکاراگوئه فقط از یک لحاظ وجه مشترک دارند: سالی که انقلابیون موفق به درهم شکستن حکومت‌های جابر و انحصارگرای حاکم بر کشورشان شدند. آخر چه وجه تشابه دیگری می‌توان بین یک کشور نسبتاً بزرگ تولید کننده نفت و یک کشور کوچک صادر کننده محصولات کشاورزی یافت؟ البته در اینجا این نکته باید در نظر گرفته شود که مقصود این مقاله مقایسه‌ای کلی بین این دو کشور نیست، بلکه موضوع مورد مطالعه رویدادی است که به ندرت اتفاق می‌افتد. در اصل، همین نادر بودن پدیده انقلاب است که دانش پژوهان را به شکافتن معمای بروز آن سوق می‌دهد. آیا در فرایند انقلابها عامل محرک مشابهی وجود دارد که توان توضیح دلایل وقوع انقلاب در ایران و نیکاراگوئه را نیز داشته باشد؟ اگر چنین عاملی وجود دارد، چه عوامل دیگری می‌تواند بازگو کننده تفاوت‌های میان این دو انقلاب باشد؟

آیا ایدئولوژی دلیل کافی برای توضیح تفاوتها در فرایند و نتیجه این دو انقلاب است؟ این سؤالات نقطه عزیمت این مقاله را تشکیل می‌دهند. البته همان گونه که تمام محققین تحلیل تطبیقی اذعان دارند، این سؤالات خود بدون اشکال نیستند. مسلماً صرف طرح آنها می‌تواند نوعی تبیین ساختگی را بر روند انقلابی این دو کشور بسیار متفاوت تحمیل کند. این مقاله در اصل سعی بر آن دارد که در عین جستجو برای پاسخهایی به پرسشهای فوق الذکر، به ویژگیهای دو انقلاب اسلامی ایران و انقلاب نیکاراگوئه توجه کند. به عبارت دیگر، هدف این مقاله قدا کردن خصوصیات متغیر این انقلابها در راه نیل به یک نظریه کلی در مورد انقلاب نیست.

در عین حال، قیاس تاریخی به عنوان رهیافتی مطلوب و سودمند در این مقاله مورد استفاده قرار گرفته تا چراغ راهی برای استنتاج روند کلی انقلابهای اجتماعی در جهان سوم باشد. البته در اینجا سؤالی که پیش می‌آید در مورد جوهر اصلی رهیافت قیاس تاریخی است. در این مورد لازم است که اصل این رهیافت مقایسه دقیق تعداد کمی از موارد انقلابی در یک چهارچوب مشخص نظری است. لذا این راهبرد را نمی‌توان و نباید به عنوان سازوکاری برای ساخت نظریه مطرح کرد. در حقیقت، در اینجا یک چهارچوب نظری پیش فرض گرفته شده و این چهارچوب موضوع تحقیق را تعریف و معیارها را برای انتخاب مناسب موارد ارایه می‌کند. این نظریه مفاهیم و نظریه‌های لازم را نیز در دسترس پژوهشگر قرار می‌دهد. به عبارت دیگر، موارد مطروحه به خاطر مناسبت نظری و نه به دلیل اهمیت آماری انتخاب می‌شوند. نظریه در اینجا از خود تحلیل به صورت استقرایی سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه استنتاجی است از «قوه تحلیل موجود در جامعه شناسی» که با آگاهی از بحثهای نظری و شواهد تاریخی، به عنوان یک چهارچوب فکری، به موضوع مورد تحقیق نظم می‌دهد.

شناخت کامل محدودیتهای قیاس تاریخی از ابتدا ضرورت دارد. آنچه مورد نظر است تممیم یک سلسله علل در مورد موارد انقلابی نیست. جوهر اصلی قیاس تاریخی تأکید بر جزئیات هر مورد است و در عین حال سعی بر درک نیروهای کلی در حال حرکت در سطح جامعه و جهان نیز دارد. در این راستا، هدف آشکار ساختن نیروهایی است که بر مقتضیات ویژه و منحصر به فرد مؤثر است به امید آنکه هم ویژگیهای تاریخی نمایان شود و هم ساختارهای متغیر یافت و سیعتر جهانی - تاریخی که انقلابهای معاصر را شبیه به هم، اگر چه نه عین هم، کرده است. انقلابهای ایران و نیکاراگوئه دارای دو شباهت عمده هستند: نوع دولتی که مواجه با جریان

انقلابی شد و ماهیت شهری بسیج انقلابی. به نظر این نگارنده، روش مقایسه (تطبیق) تاریخی می تواند در درک آنها مؤثر واقع گردد. این دو وجه تشابه، به نوبه خود، پرسشهای ذیل را در مورد پیدایی انقلاب و فروپاشی دولت شاهنشاهی در ایران و سوموزا در نیکاراگوئه مطرح می کند:

۱ - چه پایه های اجتماعی - فرهنگی و جهانی - تاریخی در نظامهای اقتصادی ایران و نیکاراگوئه امکان همبستگی یا ائتلاف قشرهای گوناگون شهری را در مخالفت با حکومتهای مستقر به وجود آورد؟

۲ - نظر به اینکه ضعفهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بسیار ناشی از توسعه ناموزون نظام سرمایه تقریباً در تمام جوامع پیرامونی مشاهده می شود، چه عوامل ساختاری اجازه به ثمر رسیدن این ائتلافها و حرکتهای اجتماعی آن را داد؟

الف) آیا ماهیت رژیم - توسعه طلب، انحصارگرا و بر پایه دیکتاتوری شخصی - در ایجاد این ائتلاف نیروهای مخالف مؤثر بود؟

ب) چه عوامل اجتماعی - ساختاری، تاریخی و فرهنگی می تواند کمک به تبیین بسیج عظیم اجتماعی کند؟ به طور اخص، آیا عواملی در ساختار جوامع شهری ایران و نیکاراگوئه وجود داشت که امکان بروز اقدام دسته جمعی را افزایش داد؟

۳ - نظر به اینکه بسیج اجتماعی الزاماً باعث فروپاشی هر دولتی نمی شود، چه عواملی در ساختار دولتهای ایران و نیکاراگوئه توان توضیح قابلیت کمتر آنها را در مقابله با طغیانهای مردمی دارد؟ آیا می توان گفت که این دولتها از جمله دولتهای پیرامونی بودند که به لحاظ ضعف ساختاری توان مقابله با فشارهای مضاعف داخلی و بین المللی را نداشتند؟

همان گونه که پیشتر گفتیم، ما این سؤالات را در یک خلاء نظری مطرح نکرده ایم. در سالهای اخیر توجه بیشتری به نظریه های انقلاب معطوف شده و گرایش جدیدی در علوم اجتماعی در زمینه مقوله انقلاب به وجود آمده است. به طور کلی و خلاصه، این گرایش جدید تأکید بر تمرکز بیشتر بر جزییات ساختاری و اهداف دولتهای مختلف و ارتباط این دولتها با طبقات مسلط اجتماعی، نقش عوامل بین المللی، و ساختار جوامع دهقانی دارد. با اینکه صاحب نظران عقاید مختلفی را درباره عوامل فوق مطرح کرده اند، تلفیقی که تدا اسکاچپول (Theda Skocpol) در کتاب خود، دولتها و انقلابهای اجتماعی، از نقش دولت، ساختار جوامع

دهقانی و عوامل بین‌المللی برای درک فرایند و نتیجه انقلاب ارایه داده است، بیش از هر نظریه دیگری جلب توجه می‌کند.^(۱)

البته لازم به ذکر است که تأکید اسکاچپول بر فروپاشی دیوان سالاریهای نخستین در جوامع کشاورزی، یعنی فرانسه، روسیه و چین، بوده است. لذا سؤالی که در این مقطع پیش می‌آید این است که آیا می‌توان از فرضیه‌های او برای تبیین فروپاشی دولت دیکتاتوری در جوامع پیرامونی استفاده کرد یا خیر؟ برای پاسخ به این سؤال، نگاه عمیق‌تری به چهارچوب اسکاچپول لازم است.

اسکاچپول و انقلابهای اجتماعی

اسکاچپول تحلیل ساختاری خود را با یک پیشنهاد روش شناختی آغاز می‌کند. از نظر او، انقلاب اجتماعی پدیده پیچیده‌ای است که توضیح آن از طریق توجه به یک عامل واحد امکان پذیر نیست. بلکه علت جویی فقط از طریق نگاه به تعامل فرایندهایی که در ابتدا مجزا و معین بوده‌اند میسر است. این روش باعث می‌شود که اسکاچپول تفسیر «ارادی» (voluntarist) را صریحاً رد و استدلال کند که عقاید و انگیزه‌ها در تحریک مردم به سوی بسیج انقلابی نقش قاطع بازی نمی‌کنند.

برخلاف آنچه انقلابیون ترویج داده‌اند، انقلاب ساخته و پرداخته افراد و دسته‌های انقلابی نیست، بلکه به خاطر انطباق چند فرایند سببی رخ می‌دهد. در انقلاب، گروههای مختلف با انگیزه‌های گوناگون وارد یک سلسله کشمکشهای چند جانبه و پیچیده می‌شوند. این کشمکشها را شرایط اجتماعی - اقتصادی و روابط بین‌المللی شکل می‌دهد و محدود می‌کند. در اصل، موقعیت انقلابی است که مسیر کشمکشها را مشخص می‌کند. یک طبقه یا گروه خاص این کشمکشها را اداره نمی‌کنند و در نهایت همین کشمکشها مسبب نتایجی می‌شوند که از قبل قابل پیش بینی نیستند. البته در اینجا منظور این نیست که انگیزه‌ها و عقاید گروههای انقلابی اصلاً اهمیت ندارد. مسلماً انگیزه‌های گوناگون وقایع را می‌سازند ولی این انگیزه‌ها آن قدر زیاد و متنوع و متضاد هستند که تأثیرات متقابل و پیچیده آنها باعث نتایج غیر ارادی و غیر قابل پیش بینی می‌شود؛ لذا برای تحلیل انقلاب، نخست باید ظهور موقعیت انقلابی را در ساختار رژیم پیشین جستجو کرد.

با این تصویر کلی، شرحی که اسکاچپول از این فرایندهای سببی ارایه می‌دهد بر پایه یک اصل ساده بنا شده است: ناتوانی دستگاه اداری و نظامی محرک اصلی انقلابهای اجتماعی در دیوان سالاریهای زمینداری یا کشاورزی (agrarian bureaucracies) نوساز است. البته این ادعا چندان بحث انگیز نیست. آنچه نظریه اسکاچپول را از دیگران متمایز می‌سازد، ترسیم دقیق فرایندهایی است که باعث این ضعف اداری می‌شوند. از نظر او، نخبگان حاکم می‌توانند نقش مستقلی در مقابل طبقات مستقل اقتصادی ایفا کنند. این مفهوم سازی به اسکاچپول اجازه می‌دهد که دولت سازی را به عنوان رقابت با بازیگران با نفوذ داخلی و دیگر سازندگان دولت در داخل نظام بین‌المللی دولتها مطرح کند. در این رقابت تنها این مسأله که نهادهای دولتی از «تمامیت و منطق اساسی» برخوردار هستند یا کارکنان دولت می‌توانند منافع شخصی خود را به دنبال کنند، اهمیت ندارد بلکه نکته مهم در تعریفی است که اسکاچپول از استقلال دولت ارایه می‌دهد. از دیدگاه او، صحبت از استقلال نهادی زمانی معنا دارد که دولت بتواند بر ضد منافع «نزدیک» و حتی «اساسی» طبقه مسلط اقتصادی قدم بردارد.^(۲) این گونه اقدامات می‌تواند اسباب تغییر ساختاری را فراهم سازد و نهایتاً باعث جانشینی وجه تولید موجود و طبقه مسلط آن با یک وجه تولید دیگر شود؛ از قرار معلوم این درست همان شرایطی بود که از طریق «انقلاب از بالا» در ژاپن دوران میجی به واقعیت پیوست. اما اگر دولت بالقوه مستقل در شرایطی درگیر شود که بایستی در عین حال به فشارهای متضاد نیروهای داخلی و رقبای خارجی عکس‌العمل نشان دهد، امکان اضمحلال دولت افزایش می‌یابد. فروپاشی استبداد و نظامهای متمرکز اداری و نظامی، به نوبه خود، راه را برای شورشهای گسترده مردمی باز می‌کند. این شورشها در اصل «منفجر» می‌شوند، دقیقاً به خاطر این که از وقفه‌ای که در امور نظارتی و قوه تحریم دولت به وجود آمده بهره می‌گیرند. البته لازم به ذکر است که تمام شورشهای مردمی اسباب حملات موفق و غیر قابل برگشت بر ضد ترتیبات اساسی ساختاری جامعه را فراهم نمی‌آورند. از نظر اسکاچپول، در دیوان سالاریهای زمینداری فقط دهقانانی که دارای نوعی همبستگی جمعی نهادینه و استقلال از نظارت روزانه مالکین و عوامل آنها هستند، توان شورشهای خود جوش و مؤثر بر ضد مالکین و دولت را دارند.

به وضوح، فرضیه‌های اسکاچپول در مورد دیوان سالاریهای زمینداری در تحلیل انقلابهای ایران و نیکاراگوئه چندان سودمند نیست. نظام حکومتی در ایران و نیکاراگوئه بر پایه دیوان سالاری زمینداری نبود و دهقانان نیروی عمده قیام را تشکیل نمی‌دادند. با وجود این،

رهیافت غیر آزادی و ساختاری اسکاچپول، به دلیل تأکید آن بر سه رابطه مهم دولت/ دولت، دولت/ اقتصاد، و دولت/ طبقه، می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. در بخشهای بعدی سعی بر آن خواهیم داشت که تصویری از ویژگیهای نهادی دولتهای قبل از انقلاب ایران و نیکاراگوئه و آسیب پذیری خاص آنها در قبال طبقات داخلی و بازیگران خارجی ارائه دهیم. در این تحلیل از بحث کلی اسکاچپول در مورد استقلال دولت، چگونگی فروپاشی یک دولت بالقوه مستقل در مقابل فشارهای داخلی و خارجی، و شروع انقلاب استفاده خواهد شد. در عین حال، اصلاحاتی نیز در فرضیه‌های توضیحی او ارائه خواهد شد تا آنها با شرایط انقلابهای اخیر بیشتر تطبیق پیدا کنند. به طور خلاصه، خواهیم دید که تحلیل اسکاچپول را می‌توان از طریق ذیل به دنیای معاصر بیشتر ارتباط داد:

الف) توجه دقیقتر به توازن متغیر نیروهای طبقاتی ناشی از توسعه ناموزون و ترکیبی نظام سرمایه‌داری در سطح جهانی. این نوع تحلیل از یک طرف اجازه درک بهتری از شالوده‌درونی دولتها در جوامع پیرامونی و محدودیتهایی را که از بیرون بر آنها تحمیل شده خواهد داد؛ از طرف دیگر خواهد توانست ائتلاف متغیر گروههای مخالف و بویژه نفوذ رو به زوال دهقانان و نقش فزاینده طبقات «میان» را در آغاز و فرایند انقلاب توضیح دهد.

ب) معرفی معنی وسیعتری از مفهوم ایدئولوژی برای در نظر گرفتن نقش ظاهراً مهمی که عقاید، اقدامات و منافع (مذهبی و سکولار) در روند انقلاب بازی می‌کنند.

استقلال دولت، فشار خارجی و فروپاشی دولت

دو انقلاب ایران و نیکاراگوئه در جوامعی رخ دادند که دارای اقتصادی ناموزون و سلطه-پذیر از اقتصاد سرمایه‌داری جهانی بودند. اما نظر به اینکه اکثر عوامل اقتصادی و اجتماعی ناشی از این شرایط نامساعد را می‌توان تقریباً به تمام جوامع پیرامونی تعمیم داد، این عوامل را نمی‌بایست به عنوان علل قاطع این انقلابها محسوب کرد. عاملی که باعث تشخیص این دو انقلاب می‌شود دولتی است که آشکارا نقش عمده‌ای در صنعتی کردن این دو کشور به عهده داشت.

عمده‌ترین ویژگی دولتهای قبل از انقلاب ایران و نیکاراگوئه استقلال تقریباً کامل آنها از طبقات داخلی بود. مانند بسیاری از کشورهای پیرامونی، این استقلال ناشی از ناتوانی تاریخی

صنعتگران محلی در ایفای نقش پیشروی بورژوازی بود. در ایران، سنت سلطه دولت بر ابزار تولید (زمین تا اوایل قرن بیستم و نفت در سالهای اخیر) مانع رشد یک طبقه بورژوازی توانمند و منسجم بود؛ در حالی که در نیکاراگوئه دخالتهای متعدد دولت ایالات متحده آمریکا بانی استقرار یک دولت عمدتاً مستقل بر پایه گارد ملی نیکاراگوئه شد. این اقدام نهایتاً باعث جلوگیری از تحکیم قدرت سیاسی در یک الیگارشسی لیبرال شد که در آن زمان در تمام آمریکای مرکزی با تولید و صادرات قهوه آغاز به اعمال نفوذ کرده بود. البته بعدها توسعه صادرات قهوه منجر به تحولات عظیمی در تولید کشاورزی وابسته به سرمایه‌داری شد، ولی نظر به اینکه بورژوازی وابسته به تولید و صادرات قهوه بین تولیدکنندگان بزرگ و کوچک تقسیم شده بود، هیچوقت توان تبدیل به یک هسته منسجم از صادرکنندگان قهوه همانند گروههای اقتصادی حاکم در السالوادور و گواتمالا را پیدا نکرد.^(۳)

علاوه بر ضعف تاریخی بورژوازی، نقش روز افزون دولت در فرایند تولید را نیز می‌توان به عنوان منشأ استقلال و خودمختاری دولتهای ایران و نیکاراگوئه مطرح کرد. همچون دولت بسیاری از جوامع پیرامونی، این دولتها حضور فعالی در عرصه اقتصادی داشتند و نقش مهمی در تولید مازاد اقتصادی و انباشت آن ایفا می‌کردند. لذا این دولتها به عنوان یک بنگاه سرمایه‌داری، علاقه‌مند به نظارت بر نیروی کار، بیشینه سازی سود و تأمین امتیاز برای کارکنان خود بودند. این تأمین امتیاز نه فقط در جهت استفاده شخصی افراد در مصدر امور مطرح بود، بلکه خواسته‌های جمعی بخشهای مختلف دستگاه دولت - به ویژه ارتش - را نیز در بر می‌گرفت. نتیجه مشارکت در امور اقتصادی مملکت و استفاده از منابع آن این بود که سوموزا و «ایل» او حدود ۲۵ درصد تولید ناخالص ملی را یا در انحصار داشتند و یا به عنوان شریک عمده مطرح بودند. در ایران، استقلال از طبقات داخلی، شاید به صورت استثنایی - حتی طبق ضوابط جهان سومی - به دلیل نظارت مستقیم دولت بر تولید نفت و درآمد حاصل از فروش آن در بازارهای بین‌المللی به وجود آمده بود. به این ترتیب است که دولت ایران تبدیل به تنها بانی سرمایه‌گذاری مستقیم در صنایع اولیه و سرمایه‌گذار اصلی در بخشهای دیگر شده و طبقه سرمایه‌دار نوپای دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، که بیشتر تاجر و دلال مسلک بود، تقریباً به صورت کاملاً وابسته به سخاوت دولت شکل گرفت.^(۴)

در اینجا لازم به ذکر است که استقلال مفرطی که از آن صحبت می‌شود، در واقع فقط در

روابط میان دولت پیش از انقلاب و بورژوازی محلی مطرح است. مسلماً استقلال و خودمختاری در قبال سرمایه بین‌المللی از محدودیتهای بیشتری برخوردار بود. اسکاچپول معتقد است که تعیین جایگاه و موقعیت دولتها در نظام جهانی می‌تواند نقش مهمی در جایگاه آنها در درون ساختار اقتصادی خود بازی کند. اما او دولت را بیشتر در درون یک نظام رقابتی بین‌المللی مابین دولتها می‌بیند. با استفاده از این مفهوم سازی، تحلیل او می‌تواند نقش رقابت بین‌المللی را در ایجاد نیاز مبرم برخی از دولتهای پیرامونی به نوسازی سریع و مشکلات سیاسی ناشی از آن آشکار سازد.

طبعاً این نوع نوسازی آمرانه و از بالا، از دیدگاه اسکاچپول، می‌تواند عامل بالقوه‌ای برای ایجاد بحران انقلابی باشد. در عین حال، کم توجهی به توسعه ناموزون نظام سرمایه‌داری باعث محدودیتهایی در تحلیل او می‌شود. به عنوان مثال، استفاده از عامل رقابت نظامی با دولتهای دیگر در نظام بین‌المللی در مورد ایران و نیکاراگوئه تقریباً غیر ممکن است. اما اگر در نظر گرفته شود که دولت پیرامونی علاوه بر رویارویی با احساسات و منافع ملی گرا باید احتیاجات انباشت سرمایه در خارج از سرزمین خود را نیز برآورده کند، آن وقت درک امکان فروپاشی این نوع دولتها آسان تر می‌شود. بهره‌برداری از مازاد اقتصادی این کشورها توسط نیروها و دولتهای خارجی موقعیت مشکلی را برای دولت ایجاد می‌کند، به خصوص اگر سیر تکوین این دولتها در اذهان عمومی با دخالت مستقیم نیروهای خارجی پیوند خورده باشد.

نه تنها موجودیت هر دو دولت ایران و نیکاراگوئه وابسته به مساعدت دولت ایالات متحده آمریکا بود، بلکه ملتهای این دو کشور کاملاً واقف به تاریخ این دخالت بودند. در ایران، قدرت شاه در رویارویی و شکست نیروهای مستقر و مستحکم شد که صریحاً داعیه ملی کردن صنعت نفت را داشتند. البته در نهایت، اختلافات درونی بین نیروهای سیاسی داخلی بود که باعث تضعیف دولت ملی‌گرای مصدق شد، ولی تردیدی نیست که تحریم نفت ایران در هر صورت تداوم دولت وی را بسیار مشکل کرده بود. علاوه بر این حرکت سرمایه‌بین‌المللی، دخالت پشت پرده ایالات متحده آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ابزار مهمی در بازگشت شاه به ایران بود. در مورد نیکاراگوئه، مساعدت ایالات متحده در به قدرت رساندن خانواده سوموزا و ایجاد گارد ملی کاملاً آشکار بود. از دیدگاه بسیاری از صاحب‌نظران امور نیکاراگوئه، تردیدی نیست که قدرت سیاسی خانواده سوموزا در مقابل رقبای سیاسی، مستقیماً از ارتباط نزدیک این

خانواده با سیاستگذاران آمریکایی نشأت می‌گرفت.^(۵)

البته واضح است که تنش بین امیال ملی‌گرایانه و خواسته‌های بین‌المللی را نمی‌توان به عنوان دلیل کافی برای فروپاشی دولت پیرامونی مطرح کرد. این ضعف و تنش در بطن و شالوده تمام دولتهای پیرامونی موجود است و به ندرت باعث انقلاب اجتماعی می‌شود. البته باید گفت که در ارتباط با موازنه نیروهای داخلی و خارجی، رژیمهایی مانند رژیم شاه و سوموزا نامناسب‌تر از دیگر رژیمها به نظر می‌رسند. لیکن مشکلات آنها را فقط نمی‌توان در اشکال استبدادی آنها یافت، بلکه روابط تاریخی آنها با طبقات مهم اجتماعی نیز باید مورد توجه قرار گیرد.

طبقات مهم و دولت

همان‌گونه که پیشتر گفتیم، اسکاچپول آغاز فروپاشی دولت را فشارهای خارجی و شکاف بعدی بین طبقات مسلط و دولت می‌بیند. نگاه دقیق به ایران و نیکاراگوئه نشان می‌دهد که تأکید بر شکاف بین دولت و طبقات به طور کلی صحیح است. بخشی که نیاز به بازبینی دارد مفهوم «طبقه مسلط» است. کاربرد این مفهوم - که بر پایه تسلط طبقه «مالک» بر اقتصاد، جامعه و دولت و تلاش طبقات سلطه‌پذیر بر ضد این تسلط ساخته شده است - کاملاً با شرایط جوامع پیرامونی منطبق نیست و این بیشتر به دلیل ضعف نسبی طبقات بورژوازی و کارگر در این جوامع است. اما این ضعف فضای اجتماعی نسبتاً گسترده‌ای را در میان این طبقه باز می‌کند. آنتونیو گرامشی (Antonio Gramsci) این فضای اجتماعی را «طبقات میانه» (intermediate classes) می‌نامد و معتقد است که این طبقات در بعضی موارد سعی بر اعمال سیاستهای خود دارند و حتی تا حدی هم موفق می‌شوند، و بر این پایه دارای ایدئولوژیهایی هستند که می‌تواند قشرهای وسیعی از جامعه را تحت تأثیر قرار دهد.^(۶) به عبارت دیگر، این طبقات - که برای مثال شامل خرده بورژوازی حرفه‌ای، پیشه‌وران، کارخانه‌داران کوچک و غیره می‌شود - در زمانهای مختلف ممکن است تمایل به تسلط بر طبقات سلطه‌پذیر پیدا کنند. در این فرایند، ایدئولوژیهای مقتضی ظاهر می‌شود و در سازماندهی طبقاتی و استقرار تسلط مساعدت می‌کند.

اجاز احمد (Ajaz Ahmad) از گرامشی فراتر رفته و مدعی است که این تلاش در جهت تسلط طبقاتی فقط به جامعه مدنی محدود نمی‌شود و طبقات میانه ممکن است در جهت انحصار قدرت در دستگاه دولتی نیز همت گمارند.^(۷) در این راستا، طبقات میانه نه تنها سعی در

تسلط بر طبقات کارگر و دهقان خواهند داشت، بلکه از تسلط بر طبقات اصلی مالک نیز واهمه‌ای ندارند. نظریه احمد می‌تواند ابزار مفهومی مهمی برای تحلیل انقلابهای ایران و نیکاراگوئه باشد. از دیدگاه او، در جوامعی که طبقات بورژوازی و کارگر ضعیف هستند، طبقات میانه به عنوان طبقات مهم امکان ظهور در عرصه سیاست را پیدا می‌کنند. پرسش بعدی در این مقطع این است که در چه شرایطی این عزم برای تسلط، شکل انقلابی به خود می‌گیرد.

در مورد ایران و نیکاراگوئه، وجود دولتی با دستاوردهای متناقض بود که موجب مطلوبیت این انتخاب انقلابی برای طبقات میانه شد. از یک سو، این به بخشهایی از طبقات میانه که در اداره این دولتها سهم بودند، اجازه ظهور و جولان داد و یا نمی‌توانست از نفوذ برخی از طبقات میانه سنتی در جامعه مدنی جلوگیری کند. از سوی دیگر، این دولتها به دلیل ساختارشان مانع عزم این طبقات در جهت تسلط کامل بر تمام جامعه مدنی بودند.

تحلیل عمیقتر در این ارتباط نشان می‌دهد که در ایران دو طبقه میانه نقش مهمی را در حین انقلاب ایفا کردند. طبقه حقوق بگیر/ حرفه‌ای یکی از این دو طبقه مهم بود، دقیقاً به دلیل اینکه دولت نقش بارزی در صنعتی شدن ایران داشت. به عبارت دیگر، از طریق فعالیتهای اقتصادی دولت، تکنوکراتهای مسؤول دستگاههای دولتی نفوذ بیشتری در جامعه مدنی داشتند و در این راستا از همکاری اعضای غیر دولتی طبقه حقوق بگیر و حرفه‌ای نیز بهره‌مند بودند. در عین حال، نحوه حکومت شاه مانع کوشش آنها برای استفاده از دستگاههای دولتی در جهت تسلط بیشتر در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بود. البته در صدر دستگاههای دولتی اشخاصی بودند که منافع شخصی‌شان با ساختار اقتصادی موجود انطباق داشت. این مسؤولین اجازه استفاده از موقعیت خود را داشتند و از این طریق می‌توانستند کم‌کم به عنوان سرمایه‌داران موفق در عرصه اقتصادی فعالیت کنند. اما مستخدمین متوسط و رده پایین دولت هیچگاه مبدل به منبع حمایت منسجمی برای نهاد شاهنشاهی نشدند. وفاداری آنها تنها از طریق ارتباط مستقیم با شخص شاه و نه ارتباط دیوان سالاری عقلانی تعریف می‌شد. به علاوه، این ارتباط عموماً به وسیله فرصتهای مختلف برای بهبود موقعیت شخصی و اجتماعی آنان خریداری می‌شد. البته توسعه صنعتی و استفاده دولت از درآمد نفت در جهت بسط استخدام دولتی، شرایط اقتصادی مناسبی را برای ادامه این ارتباط فراهم کرده بود. در عین حال محدودیتهایی که تسلط شخص شاه در آزادی بیان، انتخابات و مشارکت در عرصه سیاسی و حتی آزادی عمل در

عرصه اداری ایجاد کرده بود، از تعهد این طبقه میانه به سیاستهای اقتصادی و اجتماعی شاه جلوگیری می‌کرد - هر چند که این سیاستها عموماً در حمایت منافع طبقاتی آنها بود.

طبقه بارز دیگر در ساختار اجتماعی ایران متشکل از تجار متوسط و کوچک، مغازه‌داران، پیشه‌وران، و غیره است که می‌توان آن را به عنوان خرده بورژوازی سنتی مطرح کرد. در دوران پیش از انقلاب، آنان بیشتر در حیطه بازارهای مختلف فعالیت می‌کردند، اگر چه تعدادی خارج از بازار نیز سرمایه‌گذاری کرده بودند. به عقیده آبراهامیان، در حدود ۹۰,۰۰۰ روحانی نیز از طریق روابط خانوادگی و مالی با بازارهای مختلف پیوند خورده و به سبب همین پیوند توانسته بودند مستقل از دولت باقی بمانند.^(۸)

در نهایت، شکاف بین این دو طبقه بارز و گروه حاکمه بود که انقلاب را به حرکت درآورد. اما این اولین بار نبود که این دو طبقه با منافع ظاهراً متضاد، با یکدیگر ائتلاف کردند تا نهاد شاهنشاهی را مورد سؤال قرار دهند. انقلاب مشروطیت و جنبش ملی کردن نفت هر دو به بازگشت نهاد شاهنشاهی منتهی شد. پس چه عاملی می‌تواند تفاوت انقلاب اسلامی را با دو مورد دیگر توضیح دهد؟ در ضمن این نگارنده هنوز توضیح نداده است که چرا سازوکارهایی که تا زمان انقلاب در ثبات کشور این قدر مؤثر بودند باعث نتایج کاملاً متضادی شدند. همان گونه که در بخش بعدی مشخص خواهد شد، پاسخ به این پرسش را تا حدی می‌توان در «زمینه مساعد جهانی» جستجو کرد. اما قبل از پرداختن به این مسأله، نگاهی به نیکاراگوئه نیز گویا خواهد بود.

طبقات بارزی که اپوزیسیون را بر ضد خانواده سوموزا هدایت می‌کردند نیز به چند گروه تقسیم می‌شدند. البته باید متذکر شد که برخلاف ایران، نیکاراگوئه دارای یک طبقه بورژوازی به معنای عام کلمه بود که مستقل از دولت رشد پیدا کرده و شامل خانواده‌های بزرگی بود که از سیاستهای اقتصادی سوموزا تا اوایل دهه ۱۹۷۰ استفاده می‌کردند. اما دخالت سوموزا در کار و کسب آنها حتی این گروه را نیز در میانه دهه ۱۹۷۰ به خشم آورد. گروهی که شاید راحتتر آن را می‌توان در میان طبقات میانه قرار داد، جناح حاشیه‌ای بورژوازی بود که نقش کم رنگتری در حیطه اقتصادی در مقایسه با خانواده سوموزا و خانواده‌های بزرگ دیگر، ایفاء می‌کرد. در عین حال، فرصتهای اقتصادی این طبقه بیش از هر طبقه دیگر مورد تهاجم خانواده سوموزا قرار گرفته بود. بالاخره، ملحق شدن نیکاراگوئه به بازار مشترک آمریکای مرکزی در سال ۱۹۶۳ میلادی

موجد فرایند شهرگرایی و ظهور طبقه میانه شهری نسبتاً بزرگی متشکل از کارمندان بانک و شرکت‌های بیمه، معلمان، کارمندان متوسط دولت، صنعتگران و پیشه‌وران کوچک و ارایه دهندگان خدمات شهری بود. یونگ (Jung) معتقد است که در سال ۱۹۷۳ این طبقه، که از یک سو به بورژوازی حاشیه‌ای متصل و از سوی دیگر وارد طبقه کارگر شهری می‌شد، در حدود $\frac{1}{5}$ جمعیت فعال اقتصادی ۵۴۴,۰۰۰ نفری نیکاراگوئه را تشکیل می‌داد.^(۹) این طبقه به نسبت همتای خود در ایران از آموزش بالاتر برخوردار و در عین حال مواجه با رژیمی بود که خودسرانه از تحقق خواسته‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن جلوگیری می‌کرد. لذا تعجب‌آور نیست که رهبری اپوزیسیون و جنبش مقاومت بیشتر از صفوف این طبقه بیرون آمده است.

اما، باز مانند ایران، گسترش اپوزیسیون پدیده جدیدی در نیکاراگوئه نبود. شورشهای دهقانی به رهبری افرادی چون سان‌دنیو به دهه ۱۹۲۰ باز می‌گردد. لازم به ذکر نیست که این حرکت‌های مردمی سرکوب شد و حتی مخالفت‌های نیروهای محافظه کار بورژوا مکرراً فرونشاندند. تفاوت دهه ۱۹۷۰ را، مانند ایران، بایستی در انطباق بحران داخلی با زمینه مساعد جهانی جستجو کرد. این انطباق باعث شد که طبقات مهم در مسیر انقلابی به حرکت درآیند و دولت توانایی خود را در جلوگیری از این نیروها از دست بدهد.

زمینه مساعد جهانی^(۱۰)

نوع شکل‌گیری دولت و تأثیری که بر فرایند شکل‌گیری طبقات دارد، مسلماً در تحلیل شکاف بالقوه بین دولت و طبقات مهم مفید است. اما این نوع تحلیل برای درک زمان خاص بسیج انقلابی و فروپاشی دولت کافی نیست. در این راستا، توجه به زمینه جهانی می‌تواند مفید واقع شود. البته از لحاظ نظری، توصیف دقیق تنوع شرایط مساعد جهانی برای به وقوع پیوستن انقلاب بسیار مشکل است. اما تحلیل تاریخی و عینی می‌تواند شرایط و زمینه جهانی تسهیل‌کننده انقلاب در ایران و نیکاراگوئه را مشخص کند. به طور مثال، مهم است که هر دو انقلاب در سایه سیاست خارجی آمریکای بعد از ویتنام و واترگیت در نظر گرفته شوند. این گونه نگرش نشان می‌دهد که قدرت خارجی که به عنوان پشتیبان اصلی ظهور و تحکیم قدرت سوموزا و استقرار مجدد رژیم شاه مطرح بود، حداقل موضع مبهمی در قبال بقای هر دو رژیم گرفته بود.

چندین تحول مهم در زمینه جهانی نهایتاً زمینه را برای فروپاشی دولت ایران فراهم کرد. نخست یک تغییر ظریف در روابط بین ایران و ایالات متحده آمریکا رخ داد. همان گونه که برای

همه آشکار است، رژیم شاه از ابتدا وابسته به حمایت آمریکا بود، ولی از دهه ۱۹۷۰ ایران شروع به ایفای نقش مهمتری در سیاست خارجی آمریکا کرد. شکست آمریکا در هندوچین، بی میلی فزاینده جامعه نسبت به استفاده از راهبرد دخالت مستقیم نیروهای نظامی آمریکایی و سپس اعلام آموزه نیکسون که نقش عمده دفاع در مقابل کمونیسم را به سربازان محلی می‌داد، ایران را به عنوان نامزد اصلی برای ایفای نقش ژاندارم منطقه خلیج فارس مطرح کرد. در این راستا، علاقه خود شاه به بزرگ کردن ارتش موجب توجه فزاینده به امور تسلیحاتی و نظامی شد. نتایج این فرایند خالی از ابهام نبود. از یک سو، اعتبار بین‌المللی و منطقه‌ای رژیم بالا رفت ولی از سوی دیگر رژیم وابستگی شدیدتری به حضور پرسنل آمریکایی در ایران پیدا کرد. برداشت آمریکا در مورد عدم کفایت ایرانیان در استفاده از خریدهای تسلیحاتی خود، اهرم با نفوذی برای آمریکا فراهم آورد. لذا فشار دیپلماتیک از سوی آمریکا می‌توانست شاه را در موقعیت نامناسبی قرار دهد، زیرا که او برای حفظ و پیگیری امیال نظامی خود وابسته به حمایت آمریکا بود ولی به لحاظ سیاسی نیاز به حمایت ایرانیان بیش از پیش ملی‌گرا داشت.

دخالت آمریکا در ویتنام، روابطش را با ایران به نوع دیگری نیز تحت تأثیر قرار داد. سقوط سایگون در سال ۱۹۷۵ موجب یک حالت بی‌میلی موقت در جامعه آمریکا نسبت به دخالت‌های نظامی در جهان سوم شد. آنچه بعدها به عنوان «سند روم ویتنام» (Vietnam syndrome) معروف شد، در جامعه آمریکا رواج پیدا کرده بود و موجب شد که حمایت‌کنندگان آمریکایی شاه موضع دفاعی به خود گیرند. کل سیاست خارجی آمریکا مورد بازبینی قرار گرفت و ایران، به خاطر خریدهای عظیم تسلیحاتی خود، به درون سیاست داخلی آمریکا کشیده شد. باید در نظر داشت که مهمترین ویژگی این دوران، کشمکش‌های سیاسی بین کنگره و رییس‌جمهور درباره ترکیب سیاست خارجی آمریکا بود. لذا مسأله فروش اسلحه به یک رژیم به وضوح اقتدارگرا موضوع داغ روز شد. سازمان‌هایی مانند عفو بین‌الملل و جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور نیز سهم به‌سزایی در آشکار ساختن تکنیک‌های سرکوبی این رژیم اقتدارگرا داشتند. اگر شاه آقدر نگران تصویر بین‌المللی خود نبود، این اقدامات تأثیر چندانی بر رژیم وی نمی‌گذاشت؛ اما نگرانی در این مورد همواره ذهن شاه را مشغول کرده و در نهایت باعث ناتوانی دولت او شد.

در خاتمه، انتخابات سال ۱۹۷۶ و ریاست جمهوری جیمی کارتر نیز سرآغاز یک دوران

ابهام و نگرانی برای شاه بود. کارتر از یک سو صحبت از حقوق بشر می‌کرد و از طرف دیگر شاه را به عنوان نگهبان «جزیره ثبات» مورد تحسین قرار می‌داد. البته، طبق گفته بری روبین (Barry Rubin) دولت کارتر هیچگاه در حمایت عمومی خود از شاه تزلزل پیدا نکرد.^(۱۱) به نظر می‌رسد که منشأ این ابهام را باید بیشتر در احساس عدم امنیت خود شاه جستجو کرد. او هیچوقت در مقابل رییس جمهورهای حزب دموکرات آمریکا احساس راحتی نمی‌کرد، زیرا که آنها او را به یاد ریاست جمهوری کندی و تجربه نخست وزیری علی امینی می‌انداختند. در حقیقت می‌توان گفت که نگرانی شاه در مورد سیاست حقوق بشر کارتر بی‌دلیل بود. به نظر می‌رسد که شاه نیز مانند بقیه جامعه ایران در مورد قدرت بیش از حد نیروهای خارجی دچار توهم بود. در نهایت، آنقدر مهم نیست که بدانیم آیا توطئه‌ای بر ضد شاه وجود داشت یا خیر، زیرا که خود شاه، که مرکز ثقل دولت بود، اعتقاد پیدا کرده بود که امکان تخطئه حاکمیت او از طرف رییس جمهور دموکرات وجود دارد. این ترس شخصی، همراه با عوامل داخلی فوق‌الذکر، نخستین علامتهای فروپاشی دولت ایران را آشکار کرد.

رابطه آمریکا با نیکاراگوئه کمی پیچیده‌تر از رابطه با ایران بود. حکومت خاندان سوموزا بر پایه دو ستون حمایت بنا شده بود: گارد ملی (که توسط آمریکا ایجاد شده و تعلیم دیده بود) و حمایت مستقیم آمریکا که با مخالفت خانواده سوموزا یا کمونیسم و توانایی آنها در حفظ نظم تضمین می‌شد. حمایت تام آمریکا تا اواسط دهه ۱۹۷۰ ادامه داشت. به طور مثال، هنگامی که چریکهای جبهه ساندینیست به یک جشن کریسمس حمله کردند و تعدادی از رهبران سیاسی و اقتصادی را به گروگان گرفتند، آمریکا کمکهای نظامی خود را به گارد ملی به میزان ۸۰ درصد افزایش داد. این افزایش بودجه ظاهراً برای مقابله با گروههای چریکی در بخشهای شمالی نیکاراگوئه (که در آن زمان تعدادشان بیش از ۱۰۰ نفر نبود) درخواست شده بود. ولی بیشتر آن در جهت ایجاد ترس در میان جمعیت روستایی مورد استفاده قرار گرفت و در نهایت موجب انتقال بسیاری از آنها به دیگر مناطق شد. این موارد نقض حقوق بشر اسباب تنفر میانه روهای نیکاراگوئه را فراهم آورد و به مخالفت بین‌المللی بر ضد سوموزا دامنه زد. بنابراین زمانی که کارتر سیاست حقوق بشر خود را اعلام کرد، اصلاح حقوق بشر در نیکاراگوئه به عنوان یکی از عمده‌ترین اهداف این سیاست مطرح شد. به گفته ویلیام لئوگراند (William Leo Grande) نیکاراگوئه بهترین کشور برای اعمال این سیاست بود، زیرا که در آن زمان گروه چریکی ساندینیست تهدید مهمی برای رژیم سوموزا به حساب نمی‌آمد.^(۱۲) فقدان مسایل امنیتی

آشکار به سیاست حقوق بشر آمریکا اجازه اعمال نفوذ می‌داد، بدون اینکه - برخلاف ایران و کره جنوبی - تهدید امنیتی مهمی برای رژیم ایجاد کند.

به وضوح، دولت آمریکا علاقه‌مند به سرنگونی یکی از متحدین سیاست خارجی‌ش نبود، اما همین بیان تردید در مورد سابقه حقوق بشر سوموزا و متعاقباً محدودیت موقت در مساعدتهای نظامی و اقتصادی به آن اپوزیسیون میانه رو را که به خاطر حمایت تام آمریکا از خانواده سوموزا برای سالها جرأت مخالفت نداشت، جسور کرد. نهایتاً ابهام در سیاست خارجی آمریکا بود که پایه رژیم را که به لحاظ تاریخی وابسته به حمایت منسجم آمریکا بود سست کرد. با آغاز جنگ داخلی، سیاست خارجی آمریکا کاملاً انسجام داخلی خود را از دست داد. از یک سو، سوموزا از لابی نیکاراگوئه در کنگره آمریکا کمک می‌طلبید و از سوی دیگر، دولت کارتر بین سیاست حقوق بشر خود و نگرانی در مورد حفظ نظم در نیکاراگوئه دودل بود. بنابراین به گفته بعضی از صاحب‌نظران، دیگر سیاستی وابسته به ارزیابی دقیق منافع آمریکا وجود نداشت. (۱۳)

به عبارت دیگر در نیکاراگوئه نیز مانند ایران، رابطه نزدیک با ایالات متحده آمریکا موجب بی‌ثباتی در دراز مدت شد. سیاست آمریکا هیچگاه در جهت تضعیف رژیمهای ایران و نیکاراگوئه نبود ولی در نهایت اقدامات آمریکا این نتیجه را به ثمر آورد. در هر دو مورد، روابط بسیار نزدیک با سران این ممالک گسترش پیدا کرده بود و این روابط به شاه و سوموزا اجازه می‌داد دولت اقتدارگرای خود را از پایه‌های اجتماعی جدا کنند و نیازی به اصلاحات ساختاری نبینند. اما زمانی که فشارهای داخلی تشدید شد، دولت آمریکا سیاست ثابت و منسجمی در حمایت از این رهبران دنبال نکرد. این برخورد شرایط در هم شکستن این دولت‌ها را که دیگر فقط انعکاسی از رهبران فردی خود بودند، فراهم کرد.

لازم به تذکر است که در اینجا منظور معرفی دولت به عنوان عامل علی انقلابها نیست. بلکه سعی بر آن بوده تا نوع خاصی از دولت را به عنوان دولت مستعد انقلاب مطرح شود. این دولت از یک سو درگیر احساسات ملی‌گراست و از سوی دیگر تحت فشار خارجی ملهم از وابستگی است. وجود یک بستر باز بین‌المللی نیز باعث تشدید این فشارهای دوگانه می‌شود. البته، به گفته اسکاچپول این فقط «آغاز» انقلاب را توضیح می‌دهد. برای درک کامل فرایندهای انقلاب، نگاهی دقیق به زمینه اجتماعی و نحوه بسیج شهری لازم است.

بسیج شهری

برخلاف اکثر انقلابهای قرن بیستم، دو انقلاب ایران و نیکاراگوئه بیشتر متمرکز در شهرها بودند. در ایران، علی رغم اینکه اکثر افرادی که در انقلاب مشارکت داشتند اخیراً از روستاها به شهرها مهاجرت کرده بودند، انقلاب یک رویداد کاملاً شهری بود که منشا آن را می‌بایست در شرایط اجتماعی - سیاسی شهرهای اصلی جستجو کرد. البته در نیکاراگوئه شهرها و دولت به طور مداوم در معرض تهاجم چریکهای مستقر در مناطق روستایی بودند، اما بسیج و تشکل ارتش دهقانی قابل مقایسه با نیروهای بسیج شده در انقلابهای آسیایی چین و ویتنام نبود.

چگونه می‌توان فعالیت انقلابی در جوامع شهری را ریشه‌یابی کرد؟ اسکاچپول در تحلیل خود در مورد انقلاب ایران معتقد است که دو مفهوم همبستگی و استقلال را که قبلاً در ارتباط با فعالیت انقلابی در جوامع روستایی به کار برده بود، می‌توان به جوامع تهیدست شهری تعمیم داد. بنابراین، در مورد ایران، امکان مخالفت با شاه از طریق جوامع مستقل و همبسته شهری مرتبط با بازارهای سنتی و شبکه‌های مذهبی درون آنها به واقعیت پیوست. البته این گونه تحلیل جوانب مهمی از فرایندهای انقلابی را بازگو می‌کند ولی نمی‌تواند تمام جوانب را دربرگیرد. اپوزیسیون در هر دو انقلاب ایران و نیکاراگوئه برخوردار از مشارکت طبقات کثیر و سازمانهای متعدد بود. ساختار موجود در جوامع تهیدست شهری توان توضیح نحوه بسیج شهرنشینان تهیدست را دارد ولی برای تحلیل مشارکت طبقات گوناگون و پیوندهای موجود بین این طبقات، بایستی به ساختار کلی جامعه شهری و رابطه آن با دولت توجه کرد.

جوامع شهری و دولت پیرامونی

فرایند سریع مهاجرت به شهرها که با توسعه ناموزون نظام سرمایه‌داری در کشورهای پیرامونی همراه است، موجب نابسامانیها و مشقتهای فراوانی است. همان گونه که پیشتر گفتیم، دولت نقش کلیدی در این فرایند صنعتی و شهری شدن ایفا می‌کند. به همین دلیل می‌توان مدعی شد که اختلاف سیاسی در شهرها بیشتر شکل تعامل بین دولت و گروههای شهری تشکل یافته را پیدا می‌کند. در شهرها، تقریباً تمام خراسته‌ها و تقاضاهای اجتماعی در زمینه بهبود شرایط زندگی روزمره به طرف دولت هدایت می‌شود و دولت بالاجبار به صورت فزاینده‌ای در فرایند شهری دخالت می‌کند. به قول کاستلز (Castells) این فرایند تمامی تضادهای شهری را سیاسی و دولت را تبدیل به مدیر یا اداره‌کننده زندگی روزمره مردم می‌کند.^(۱۴) لذا، برخلاف

اختلافات طبقاتی در روستاها، کشمکشهای شهری بیشتر به صورت اختلاف بین طبقات شهری و دولت ظاهر می‌شود.

در شرایط معمولی، سازمانهای مردمی در جهان سوم عموماً توسط مؤسسات مختلف دولتی اداره می‌شوند و یا حداقل از طریق همکاری با این مؤسسات به مقاصد اقتصادی خود دست می‌یابند. اما در شرایط انقلابی، دولت توان اداره روابط تحت الحمایگی (clientelist) خود را از دست می‌دهد و پیوندهای مهمی بین طبقات سلطه پذیر و سازمانهای وابسته به گروههای اجتماعی دیگر زده می‌شود. و در این راستا است که روابط اجتماعی پیشین و نیروهای سازمانی بالقوه که در جوامع تهیدست شهری نهفته است (سنتی و یا جدیدتر) می‌توانند نقش پراهمیت و قاطعی ایفاء کنند.

در ایران، این پیوندهای اجتماعی از طریق انجمنهای مذهبی شکل گرفت. این انجمنهای ظاهراً غیر سیاسی، جوامع تهیدست شهری را از طریق خدمات مذهبی و تأمین اجتماعی غیر دولتی مورد حمایت قرار می‌دادند. به عبارت دیگر، در دوران معمولی این روابط محدود به فعالیتهای غیر سیاسی بود، اما در شرایط رویارویی دولت با طبقات میانه و استقلال نسبی جامعه مدنی از دولت، این روابط گسترش پیدا کرد و شرایط را برای بسیج تهیدستان شهری در همراهی با دیگر قشرهای شهری - بویژه طبقه میانه سنتی - فراهم آورد. البته باید گفت که رابطه سلسله مراتب مذهبی با مراکز سنتی تولید و توزیع نقش کلیدی در بسیج این نیروهای مردمی بازی می‌کرد.

در نیکاراگوئه، برخلاف ایران، سلسله مراتب مذهبی به سازمانهای موجود در جوامع شهری متصل نبود. اما بعد از کنفرانس اسقفهای آمریکای لاتین در مدلین (Medellin) و بویژه بعد از زلزله ماناگوا تعداد کثیری از روحانیون رده پایین و کاتولیکهای غیر حرفه‌ای شروع به مساعدت و همکاری برای بهبود شرایط جوامع شهری کردند، بدون اینکه خود را وارد سلسله مراتب کلیسا نمایند. آنها صدها گروه مطالعه و جوانان و «جوامع پایه‌ای مسیحی» (Christian Base Communities) تشکیل دادند تا از طریق اقدامهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی باعث رشد معنوی و بهبود مادی شوند. با تضعیف دولت سوموزا این سازمانهای مذهبی با دیگر سازمانهای علاقه‌مند به بسیج تهیدستان - مانند جبهه آزادی بخش سان‌دینیست - ارتباط و اتفاق برقرار کردند. جبهه سان‌دینیست به طور مؤثری توانست از این ائتلاف استفاده کند. دیگر

ائتلاف سیاسی تحت به رهبری اپوزیسیون بورژوا بود، فعالیت خود را به مذاکرات با سوموزا محدود کرده بود. با شکست این مذاکرات، ائتلاف قشرهای شهری به رهبری جبهه ساندینیست به عنوان سرمدار میارزه بر ضد سوموزا ظهور کرد.

توضیح فوق‌الذکر در مورد شرایط جوامع شهری تا حد زیادی شبیه تحلیل اسکاچپول است؛ اختلاف عمده در ترکیب دشمنان یا رقبا است. از دید او، دولت اقتدارگرا در مقابل فشارهای مضاعف طبقات مسلط داخلی و رقابت بین‌المللی فرومی‌باشد. این فروپاشی، به نوبه خود، شرایط را برای حمله طبقات پایین به ساختار اجتماعی مسلط فراهم می‌آورد. تحلیل ما در مورد انقلاب ایران و نیکاراگوئه مبتنی بر فرض تضعیف دولت به خاطر مسؤولیتهای بین‌المللی و عدم پشتیبانی طبقات مهم است. این به نوبه خود موجب حمله اپوزیسیون چند طبقه‌ای به دولت می‌شود که در نهایت فروپاشی دولت را در بردارد.

در این چهارچوب دوم امکان شورش چند طبقه‌ای و تحول اساسی و سریع در دولت بدون هیچگونه تغییری در ساختار اجتماعی وجود دارد. پیشتر گفتیم که حضور همه جانبه دولت در تمام زوایای زندگی شهری در جهان سوم آن را مسؤول تمام مشکلات شهری می‌کند. لذا اپوزیسیون چند طبقه‌ای ممکن است فقط به براندازی این دولت بسنده کند (مانند فیلیپین). البته منظور این نیست که تمام دولتهای پیرامونی مواجه با اپوزیسیون چند طبقه‌ای هستند یا خواهند شد. تحلیل این نوشتار در پی اثبات این مدعا بوده است که نوع ویژه‌ای از دولتهای پیرامونی امکان ایجاد اپوزیسیون چند طبقه‌ای را افزایش می‌دهد.

از طرف دیگر، بسیج گسترده همیشه نیروی بالقوه‌ای برای ایجاد تحولات ریشه‌ای در ساختار اجتماعی است. این هنگامی اتفاق می‌افتد که ائتلاف چند طبقه‌ای خود از هم می‌پاشد و نخبگان انقلابی تحول در ساختار اجتماعی را در امر دولت سازی بعد از انقلاب لازم می‌بینند. به عبارت دیگر، موقعیت ویژه‌ای پیش می‌آید که انرژی نیروهای مردمی توسط گروه خاصی از دولت سازان آینده مورد استفاده قرار می‌گیرد. در این موقعیت، تواناییهای سازمانی گروههای اجتماعی گوناگون است که مطرح می‌شود و به گفته اسکاچپول می‌تواند در توضیح نتایج مختلف انقلابها مساعدت کند. البته مقوله نتایج انقلابها بحث دیگری است که از محدوده این نوشتار در مورد علل و فرایند انقلابها خارج است. تنها مقوله‌ای که ما هنوز درباره آن حرفی نزدیک و حداقل اشاره‌ای به آن لازم است، مسأله ایدئولوژی است که بخش آخر این نوشتار را تشکیل

می‌دهد.

مسأله ایدئولوژی

همان گونه که پیشتر گفتیم، اسکاچپول معتقد است که عقاید و اراده انسانها ارزش چندانی در تحلیل فرایند و نتیجه انقلاب ندارند، اما نقش عقاید را واقعاً نمی‌توان در انقلاب اسلامی ایران و انقلاب نیکاراگوئه نفی کرد. نقش کلیدی اسلام و الهیات آزادی بخش در این دو انقلاب برای همه آشکار است. حتی خود اسکاچپول در تحلیل انقلاب ایران اذعان دارد که انقلابیون ایرانی ظاهراً می‌دانستند چه می‌خواهند و آگاهانه انقلاب و متعاقباً جمهوری اسلامی را ساختند.^(۱۵) لذا برای او ایدئولوژیهای متصل به بستر فرهنگی (مانند اسلام مبارز در ایران یا فلسفه روشنگری در فرانسه) پراهمیت جلوه داده شده در صورتی که اهمیت ایدئولوژیهای کاملاً ساخته شده (مانند مارکسیسم - لنینیسم در روسیه) را می‌توان نادیده گرفت. اشکال تحلیل اسکاچپول در این است که عقاید را فقط به صورت ایدئولوژی و آن هم تنها به صورت یک پدیده ثابت وارد مقوله انقلاب می‌کند. مسلماً انقلابیون در مورد نقش ایدئولوژی در انقلاب به عنوان یک سلسله مفاهیم ثابت و بسته‌بندی شده اغراق کرده‌اند. اما ساماندهی به عقاید به معنای وسیع تر خود، یعنی یک فرایند ذهنی که اعمال حقیقی انسانها به آن شکل می‌دهد، و نیز به نوبه خود از آن متأثر است، در همه شرایط انقلاب حضور داشته است. انسانها از طریق آن دنیای خود و نیازها و کشمکشهای متغیر اجتماعی را می‌شناسند و با استفاده از این فرایند ذهنی نسبت به آنها عکس‌العمل نشان می‌دهند. در ایران و نیکاراگوئه، در فرایند عکس‌العمل به نیازهای متغیر اجتماعی، دستورالعمل مذهبی گسترش پیدا کرد و خود را به مرکز کشمکشهای سیاسی کشاند. در بین راه مفاهیم و نمادهای مذهبی معانی جدیدی بر ضد دولتهای اقتدارگرا و وابسته پیدا کرد.

ایدئولوژی در سطح وسیع تر فرهنگ نیز مهم است. همان گونه که آنتونیو گرامشی مطرح کرده است، تسلط اجتماعی همواره از طریق فرهنگ انعکاس پیدا کرده و تحقق می‌یابد.^(۱۶) به عبارت دیگر، گرایشها، عادات و نظامهای مفهومی و دیدگاههای اجتماعی طبقات مسلط است که از طریق ابزارهای گوناگون فرهنگی در جامعه و میان طبقات مختلف اشاعه پیدا می‌کند. اما ضعف طبقات مسلط اقتصادی در کشورهای پیرامونی باعث تقلیل این توانایی می‌شود و نهایتاً امکان ظهور نظامهای ارزشی بدیل را می‌دهد. البته گسترش این نظامهای ارزشی بدیل یک شبه

رخ نمی‌دهد ولی در بعضی موارد، مانند نیکاراگوئه و ایران، می‌تواند منجر به تفسیرهای جدید و ریشه‌ای از شرایط موجود شود. چرا و چگونه این تحول رخ می‌دهد فقط از طریق تحلیل تاریخی و عینی میسر است.

به طور مثال، تحولاتی که در ساختار فکری و سازمانی مسیحیت در نیکاراگوئه و دیگر کشورهای آمریکای لاتین در اواخر دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ رخ داد، نه تنها باعث سازماندهی جدیدی شد، بلکه تفسیرهای جدیدی از مفاهیم کلیدی چون عدالت اجتماعی، تحمل رنج، رستگاری، گناه فردی و اجتماعی، و نقش مذهب در ایجاد عدالت اجتماعی ارائه داد. این تفسیرهای جدید نقش مهمی در رادیکالیزه شدن مذهب و حمایت آن از نیروهای انقلابی در جهت نیل به عدالت اجتماعی بازی کرد. البته مهم است که تذکر دهیم که الهیات آزادی بخش هیچگاه خود را به عنوان سخنگوی ناسیونالیسم نیکاراگوئه مطرح نکرد. اهداف آن محدود به دستیابی به عدالت اجتماعی در تمام آمریکای مرکزی و لاتین بود و لذا در آن تمایلی برای کنترل قدرت دولت پیدا نشد.

در ایران نیز مسأله عدالت اجتماعی یکی از مهمترین دغدغه‌های اسلام مبارز بود. در عین حال، تحولات درونی در سازماندهی مذهب و تاریخ پرتلاطم قرن اخیر و تجربه‌ای که روحانیت از این تاریخ پرتلاطم اندوخته بود، نهایتاً نه تنها موجب بازبینی مفاهیم مهم دینی شد، بلکه نقش سلسله مراتب مذهبی در امور اجتماعی و سیاسی مملکت را نیز کاملاً متحول کرد.

بحث عمیق‌تری در مورد اهمیت ایدئولوژی به معنای وسیع آن خارج از توان این مقاله است. سرانجام، شایان ذکر است که توجه به این جنبه از انقلابهای ایران و نیکاراگوئه حایز اهمیت است. در این مقاله سعی بر مقایسه دو انقلاب ایران و نیکاراگوئه در سه محور دولت / دولت، دولت / طبقه، و دولت / اقتصاد شده است. گریز کوتاهی که در آخر به مقوله ایدئولوژی زده شد، در جهت نفی رهیافت ساختاری برای تحلیل انقلاب نیست، بلکه توضیحی است در مورد لزوم توجه به متغیرهای دیگر که باید مستقلاً مورد بررسی قرار گیرد.

یادداشتها

- 1- Theda Skocpol, *States and Soical Revolutions: A Comparative Analysis of France, Russia and China*, (Cambridge: Cambridge University Press ,1979).

(immediate class interests) شامل منافع در درون ساختار روابط اجتماعی است، در حالی که منافع اساسی (fundamental interests) ساختار روابط اجتماعی را زیر سؤال می‌برند. رجوع شود به:

Eric Olin wright, *Class Crisis and the State* (London: New Left Book, 1978), pp. 88-106.

۳ - اطلاعات در مورد ساختار اجتماعی - اقتصادی نیکاراگوئه عمدتاً از منابع ذیل گرفته شده است:

Jeffrey Paige, "Cotton and Revolution in Nicaragua" in Peter Evans et al. (eds.), *States Versus Markets in the World System* (Beverly Hills: Sage, 1985), pp. 91-114;

Carlos Vilas, *The Sandinista Revolution: National Liberation and Social Transformation in Central America* (New York: Monthly Review Press, 1986).

۴ - برای نگرش تاریخ به ضعف بورژوازی در ایران رجوع شود به:

Ahmad Ashraf, "Historical Obstacles to the Development of Bourgeoisie in Iran" in M.A. Cook, (ed.) *Studies in the Economic History of the Middle East* (London: Oxford University Press, 1970);

برای تحلیل جدیدتری از همین مقوله رجوع شود به:

حمیرا مشیرزاده، «ساختار استبدادی حکومت پادشاهی و عدم رشد بورژوازی در ایران»، راهبرد، شماره ۶ (بهار ۱۳۷۴).

۵ - به طور مثال رجوع شود به:

John Booth, *The End and The Beginning: The Nicaraguan Revolution* (Boulder: Westview Press, 1982).

6- Antonio Gramsci, *Selection From Political Writings: 1910-1920* (New York: International Press, 1978), p. 409.

7- Aijaz Ahmad, "Class, Nation and State: Intermediate Classes in Peripheral Societies" in Date Johnson (ed), *Middle Classes in Dependent Countries* (Beverly Hills: Sage, 1983), pp. 43-66.

8- Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions* (Princeton: Princeton University Press, 1988), p. 433.

9- Harold Jung, "Behind the Nicaraguan Revolution", *New Left Review*, no.117 (September - October 1979) p.72.

۱۰ - مفهوم «زمینه مساعد جهانی» برای اولین بار توسط گلدفرانک معرفی شده است:

Walter Goldfrank, "Theories of Revolution and Revolution Without Theory: The Case of Mexico", *Theory and Society*, 7 (January - March 1979), pp. 97-134.

11- Barry Rubin, *Paved with Good Intention: The American Experience in Iran* (New York: Oxford University Press, 1980).

- 12- William Leo Grand, "The Revolution in Nicaragua: Another Cuba?" *Foreign Affairs*, 58 (Fall 1979), pp. 28-50.
- 13- *Ibid.*
- 14- Manuel Castells, *The Urban Question: A Marxist Approach* (Cambridge, MA : MIT Press, 1977), pp. 44-3.
- 15 - Theda Skocpol, "Rentier State and Shi'a Islam in the Iranian Revolution", *Theory and Society* (May 1982), pp. 265-307.
- 16 - Antonio Gramsci, *Selection From The Prison Notebooks*, (New York: International Press, 1971).

